



University of Tehran Press

Comparative Law Review

Homepage: <https://jcl.ut.ac.ir>

Online ISSN: 2423-3404

Volume: 14, Issue: 2
Autumn & Winter
2023-2024

Disenchantment of Sovereignty as a Way to Enhance International law's Involvement in National Elections

Asadollah Yavari¹ | Hadi Dadmehr²

1. Department of Public Law, Faculty of Law, University of Shahid Beheshti, Tehran, Iran.
Email: yavariamir@hotmail.com
2. Corresponding Author, Department of Public International Law, Faculty of Law, University of Shahid Beheshti, Tehran, Iran. Email: h_dadmehr@sbu.ac.ir

Article Info	Abstract
<p>Article Type: Research Article</p> <hr/> <p>Received: 2023/01/05</p> <p>Received in revised form: 2023/02/28</p> <p>Accepted: 2023/03/01</p> <p>Published online: 2023/12/22</p> <hr/> <p>Keywords: <i>Elections, Critical Legal Studies, New Haven School, Sovereignty, Westphalia.</i></p>	<p>In this article, it is argued that the teachings of the New Haven School (NHS) of International law, provide the best theoretical framework for the promotion of international electoral norms. The article argues that there is no inexplicable mystery in component elements of the state and sovereignty. It also maintains that the idea of the inconsistency of national sovereignty with the promotion of international electoral norms is based upon a distorted conception of sovereignty. As a legal concept, national sovereignty has long been invoked by states to obstruct the promotion of international norms and standards on free and fair elections. Demystification of the elements of the state reveals that international scholars may convincingly overcome the theoretical challenges of sovereigntists through the deconstruction of the concepts of state and sovereignty. For the New Haven School, all legal concepts and arrangements (including Sovereignty) are designed to achieve human dignity. For all practical purposes, if international law scholars want to understand a different view on the relations between sovereignty and people, they must promote a deeper understanding of New Haven's epistemological and methodological apparatus. Taking a contextual-functional approach to sovereignty, the New Haven School of international law subordinates sovereignty to the recognized international standards of humanity.</p>
How To Cite	Yavari, Asadollah; Dadmehr, Hadi (2023) Disenchantment of Sovereignty as a Way to Enhance International law's Involvement in National Elections. <i>Comparative Law Review</i> , 14 (2), 1089-1112. DOI: https://doi.com/10.22059/JCL.2023.353328.634460
DOI	10.22059/JCL.2023.353328.634460
Publisher	The University of Tehran Press.



افسون زدایی از حاکمیت به مثابه مانع نظری توسیع مشارکت حقوق بین الملل در برگزاری انتخابات ملی

اسدالله یآوری^۱ | هادی دادمهر^۲۱. گروه حقوق عمومی، دانشکده حقوق، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران. رایانامه: yavariamir@hotmail.com۲. نویسنده مسئول؛ گروه حقوق بین الملل، دانشکده حقوق، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران. رایانامه: h_dadmehr@sbu.ac.ir

اطلاعات مقاله	چکیده
<p>نوع مقاله: پژوهشی</p> <p>تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۱۰/۱۵</p> <p>تاریخ بازنگری: ۱۴۰۱/۱۲/۰۹</p> <p>تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۱۲/۱۰</p> <p>تاریخ انتشار برخط: ۱۴۰۲/۱۰/۰۱</p> <p>کلیدواژه‌ها: انتخابات، حاکمیت، مطالعات حقوقی انتقادی، مکتب نیوهیون، وستفالیا.</p>	<p>در این نوشتار با ابتدا به اسلوب روش‌شناسی مکتب‌محور، به تبیین و تحلیل حاکمیت ملی به مثابه رادع اصلی ترویج هنجارها و سازوکارهای بین‌المللی نظارت بر انتخابات ملی پرداخته می‌شود. در این مقاله با تمرکز بر آموزه‌های مکتب حقوقی نیوهیون و مطالعه تطبیقی آن با مکاتب کلاسیک و انتقادی حقوق بین‌الملل، به نتایج قابل تأملی درباره ریشه‌ها و نتایج رویکرد متصلب به حاکمیت خواهیم رسید. از رهگذر افسون‌زدایی از مفهوم دولت و عناصر متشکله آن، آشکار می‌گردد که اولاً برخلاف ادعای رایج در تفکرات انتقادی حقوق بین‌الملل، هیچ رمز و راز نهفته و توضیح‌ناپذیری در عناصر منفرد و ترکیبی دولت (مشخصاً حاکمیت) وجود ندارد و ثانیاً ترویج ایده ناهمخوانی حاکمیت ملی با توسیع هنجارهای بین‌المللی انتخاباتی، بیش از هر چیز ماحصل اقبال به لنزهای دکترینی خاصی در تحلیل تحولات حقوقی بین‌المللی است. یافته‌های تحقیق نشان می‌دهد که حقوق بین‌الملل از ظرفیت نظری لازم برای فرا رفتن از دیوار ادعایی حاکمیت و افزایش نظارت بین‌المللی بر حق تعیین سرنوشت داخلی مردم (از طریق مکانیسم انتخابات ملی) برخوردار است. آموزه‌های نیوهیونی به پژوهشگر حقوق بین‌الملل کمک می‌کند تا با طرد قرائت‌های مبهم از حاکمیت و اتخاذ یک رویکرد انسان‌محور و کارکردی به این مفهوم، از لزوم ایتنای تمامی ترتیبات حقوقی در جهت تقویت نظم عمومی مبتنی بر کرامت انسانی دفاع نماید.</p>
استناد	یآوری، اسدالله؛ دادمهر، هادی (۱۴۰۲). افسون‌زدایی از حاکمیت به مثابه مانع نظری توسیع مشارکت؛ حقوق بین‌الملل در برگزاری انتخابات ملی. <i>مطالعات حقوق تطبیقی</i> ، ۱۴ (۲)، ۱۰۸۹-۱۱۱۲.
DOI	DOI: https://doi.com/10.22059/JCL.2023.353328.634460 10.22059/JCL.2023.353328.634460
ناشر	مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران.



۱. مقدمه

در حوزه مطالعات حقوق بین‌الملل، کمتر مفهومی به اندازه حاکمیت با این میزان ابهام، اختلاف‌نظر و سردرگمی فکری در میان دانشمندان عجین بوده است. در نگاه بسیاری از محققان، منشأ پیدایش حاکمیت همچنان رازآلود بوده، دلالت معنایی آن کماکان نامتعیّن است. حاکمیت، مدافعان سرسخت و البته منتقدان جدی دارد. از یک سو، برخی اساس سیستم بین‌المللی را بر حاکمیت استوار می‌سازند و از دیگر سو، عده‌ای حاکمیت را نوعی جزم‌اندیشی فکری محسوب می‌کنند که مانع اصلی تقویت هنجارهای مترقی در سیستم بین‌المللی است. از آنجا که مفهوم حاکمیت بی‌تردید اساسی‌ترین شاخص مرتبط با تبیین جایگاه انتخابات ملی در نظام حقوق بین‌الملل است، تدقیق در ریشه‌های نظری و تعیین جایگاه آن در سیستم دولت و نظام بین‌المللی در صدر اولویت‌های پژوهشی دانشمندان حقوق بین‌الملل و حقوق بشر قرار دارد. در حال حاضر، به‌رغم شفافیت نسبی قواعد نظام موضوعه حقوق بین‌الملل در زمینه برگزاری انتخابات ملی و پیش‌بینی سازوکارهای اعمال نظارت بین‌المللی بر قواعد یادشده از طریق سازمان ملل متحد و دیگر سازمان‌های منطقه‌ای، همچنان برخی دولت‌ها در قبال اصل برگزاری انتخابات ادواری و یا مشارکت و نظارت جامعه بین‌المللی در برگزاری انتخابات مقاومت ورزیده، حاکمیت ملی را ستون اصلی استدلال‌های خود در مخالفت با درج انتخابات در دایره دغدغه‌های بین‌المللی قرار می‌دهند.

در این نوشتار برای پردازش مسئله پیش‌گفته، ابتدا ماهیت دولت و جایگاه حاکمیت در سیستم دولت مورد تحلیل قرار می‌گیرد و آنگاه با بررسی و نقد رویکردهای متصلّب و منعطف به حاکمیت، به دفاع از قرائت‌های سازگار با مشارکت جامعه بین‌المللی در امر تقویت هنجارهای بین‌المللی حقوق بشر در نظام‌های داخلی پرداخته می‌شود. مسئله اصلی تحقیق، همانا امکان‌سنجی تعیین یک مبنای تئوریک مستحکم برای توسیع هنجارهای بین‌المللی انتخاباتی و تقویت مکانیسم‌های اجرایی مربوطه، از رهگذر بازخوانی اصل حاکمیت در پرتو آموزه‌های مکتب حقوقی نیوهیون است.

پیش‌تر در ادبیات حقوق بین‌الملل کشور آثار ارزشمندی درباره حاکمیت به‌رشته تحریر درآمده است:

- سید جمال سیفی (۱۳۷۳) در مقاله‌ای با عنوان «تحولات مفهوم حاکمیت دولت‌ها در پرتو اصل تعیین سرنوشت ملت‌ها»، که از نخستین مقالات حقوقی به زبان فارسی در زمینه حاکمیت شمرده می‌شود، ضمن ابتدای حاکمیت بر حق تعیین سرنوشت، در خصوص احتمال مداخله نظامی از سوی قدرت‌های بزرگ ذیل استناد به موارد نقض حق تعیین سرنوشت در درون دولت‌ها هشدار می‌دهد.
- گودرز افتخار جهرمی (۱۳۷۵) مقاله‌ای با عنوان «حاکمیت دولت‌ها و محدودیت‌های منشور ملل متحد» نگاشته است که نویسنده با توهم نامیدن امکان استناد به تغییرات مفهومی حاکمیت و با

هدف توجیه دخالت وسیع دولت‌ها در امور داخلی یکدیگر، تا بدانجا پیش می‌رود که ادعا می‌کند حتی توصیه‌نامه‌های غیرالزام‌آور سازمان ملل نیز به جهت آثار بالقوه زیان‌باری که بر حاکمیت ملی دولت‌ها به‌جای می‌گذارد، ناقض اصل عدم مداخله در امور داخلی دولت‌ها است.

- علی‌هنجی (۱۳۹۲)، نویسنده مقاله «ثبات اصل حاکمیت و منع مداخله»، با گرایش واضح به تفکرات ضدامپریالیستی، بر این باور است که هر اندیشه‌ای در جهت کوچک ساختن حیطه تصمیم‌گیری‌های داخلی دولت به‌منزله تضعیف حاکمیت و تقویت هژمونی دولت‌های غربی است.
 - ابراهیم بیگزاده (۱۳۹۵) در مقاله خود با عنوان «از تعیین سرنوشت تا مقاومت در مقابل سرکوب»، مشروعیت حاکمیت را به اراده جمعی مردم به‌عنوان رکن مؤسس دولت پیوند می‌زند و مقاومت در مقابل سرکوب را جلوه‌ای از حق مردم برای حاکمیت بر سرنوشت خود تفسیر می‌کند.
 - سید قاسم زمانی و آرمین طلعت (۱۳۹۹) در مقاله «فرسایش حاکمیت ملی در حقوق بین‌الملل معاصر: از حاکمیت اقتدارگرا به سوی حاکمیت مشروع»، با دفاع از تعدیل حاکمیت در جهت منافع مشترک بشری، تأکید دارند که چنانچه دولت‌هایی به شکل نظام‌مند و گسترده، حقوق بشر اتباع خود را پایمال کنند، نمی‌توانند پشت سپر حاکمیتی پناه بگیرند.
- پژوهش‌های پیش‌گفته عمدتاً با تمرکز بر تحلیل اسناد بین‌المللی و رویه دولت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی نگاشته شده‌اند. ضرورت تحقیق حاضر از آنجاست که نگارندگان با محوریت رویکرد نظری، تلاش دارند تا پرده از نقش تعیین‌کننده‌گزینه‌ش مکتب فکری بر شناخت پدیده‌های حقوقی بردارند.

۲. نظام انتخابات ملی در آئینه حقوق بین‌الملل

مهم‌ترین مؤلفه حق تعیین سرنوشت که در منشور ملل متحد، میثاقین حقوق بشر و بسیاری از اسناد حقوق بین‌الملل به آن پرداخته شده است، تعیین آزادانه ساختار سیاسی دولت از سوی مردم هر سرزمین است. این امر در بُعد داخلی بدون تغییر مرزها و در بُعد خارجی با تغییر مرز توأم خواهد بود (اسلامی، ۱۳۹۷: ۶۲-۶۳). از آنجا که رابطه میان دموکراسی و تعیین سرنوشت سیاسی، یک رابطه ذاتی - و نه عارضی - است، برخی ادعا کرده‌اند که باید «حق بر دموکراسی» را به‌عنوان نتیجه ذاتی رابطه یادشده به‌رسمیت شناخت (قاسمی و مویدیان، ۱۳۹۸: ۲۳۹). در مقابل، گفته شده است که تعیین رابطه دقیق بین حق تعیین سرنوشت و دموکراسی و حقوق انتخاباتی محل اختلاف است، زیرا گاه دولت‌ها حق تعیین سرنوشت را به‌عنوان یک دفاع حقوقی در برابر فعالیت‌های فزاینده بین‌المللی و اقدامات سازمان ملل متحد در زمینه‌های انتخاباتی به‌کار می‌برند (گودوین، ۱۳۷۹: ۳۵). اما واقعیت این است که به‌خصوص

پس از جنگ جهانی دوم، حقوق بشر با محدود نمودن حوزه مفهومی اموری که سابقاً در صلاحیت داخلی دولت‌ها قرار داشت، باعث شد تا حقوق بین‌الملل پا به قلمروهایی بگذارد که پیش از این در انحصار مطلق دولت‌ها بوده است (اسلامی، ۱۳۹۱: ۶۳). به این ترتیب، به نظر می‌رسد حق تعیین سرنوشت که در ابتدا یک آرمان محض بود، اینک لباس قاعده بر تن کرده و مورد احترام حقوق بین‌الملل قرار گرفته است (زمانی و آجلی لاهیجی، ۱۳۹۹: ۱۳۴).

نظام حقوق بین‌الملل مجموعه‌ای از تعهدات کلی را برای دولت‌ها در زمینه برگزاری انتخابات مشخص کرده است. در ماده ۲۱ اعلامیه جهانی حقوق بشر و نیز ماده ۲۵ میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی تأکید شده که اراده مردم اساس اقتدار حکومت است و این اراده می‌بایست در انتخابات ادواری و واقعی بیان گردد؛ انتخاباتی که در آن افراد دارای حق رأی برابر بوده، فرایند رأی‌دهی به صورت مخفی و یا با دیگر رویه‌های آزاد مشابه برگزار گردد. از تفاوت‌های مواد ۲۱ و ۲۵ این است که در ماده ۲۱ از حق «هر شخص» برای مشارکت در امور عمومی کشور نام برده شده، در حالی که در ماده ۲۵ به حق «هر شهروند» ارجاع داده شده است. بدیهی است که ترمینولوژی مورد استفاده در میثاق، دقیق‌تر از اعلامیه جهانی حقوق بشر است؛ زیرا تصدی سمت‌های سیاسی و عمومی کشور و یا شرکت در انتخابات سراسری، تنها به شهروندان هر کشور اختصاص دارد (عزیزی، ۱۴۰۱: ۳۱).

حق مشارکت سیاسی اصالتاً در شمار حق‌های منفی طبقه‌بندی می‌شود. در این معنی، تضمین آن با عدم مداخله دولت محقق خواهد شد، اما چون حق مشارکت سیاسی ماهیت حق-ادعایی دارد و لازمه حقوق اخیر، وجود متعهد در مقابل حق است، نیاز به حضور حمایتی دولت برای تضمین وجود دارد. به این ترتیب، شهروندان، دارنده حق مشارکت سیاسی و دولت، متعهد به تضمین آن قلمداد می‌شود (قاری سیدفاطمی، ۱۳۹۳: ۹۱). با اینکه اصل تعهد ماهوی درباره برگزاری انتخابات متوجه دولت‌ها است، اما سازمان ملل متحد نیز در عمل به تعهدات خود برای ترویج حقوق بشر و آزادی‌های بنیادینی که در منشور به آن تصریح شده است، اقدامات مشخصی را جهت حمایت از برگزاری انتخابات آزاد و منصفانه به‌عنوان یکی از مصادیق حقوق بنیادین بشر اتخاذ نموده است. برای مثال، مجمع عمومی، مشخصاً از سال ۱۹۸۸ تاکنون هر دو سال یک بار قطعنامه‌ای تحت نام تقویت نقش سازمان ملل در کارآمدسازی اصل برگزاری انتخابات ادواری واقعی به تصویب رسانده است و دولت‌ها را برای شفاف‌سازی پرونده‌های انتخاباتی و استقبال از نظارت بین‌المللی با هدف ارتقای سطح اعتماد عمومی مردم مورد تشویق قرار داده است.^۱ هرچند مجمع عمومی با صدور این قطعنامه‌ها، گرایش واضح خود به تقویت دموکراسی در

۱. در آخرین رأی‌گیری برای تصویب قطعنامه یادشده در مجمع عمومی سازمان ملل، تمامی اعضای سازمان به استثنای ۱۵ دولت به آن رأی مثبت دادند. روسیه، چین، جمهوری اسلامی ایران، کره شمالی، سوریه، ونزوئلا، کوبا، نیکاراگوئه،

کشورهای عضو را عیان ساخته است، اما باید به خاطر داشت که قطعنامه‌های یادشده صرفاً متمرکز بر جنبه‌ی شکلی دموکراسی هستند (عزیزی، ۱۴۰۱: ۱۴۷-۱۴۸).

سازمان ملل متحد مشارکت عملی خود در امر برگزاری انتخابات ملی را با حضور در مناطق مستعمره آغاز نمود. از شاخص‌ترین موارد این مشارکت‌ها می‌توان به نظارت سازمان بر انتخابات نامیبیا (۱۹۸۹) اشاره نمود که در آن زمان تحت اداره‌ی افریقای جنوبی بود. این تجربه‌ی موفق باعث شد ملل متحد به نظارت بر انتخابات در دولت‌های مستقل نیز علاقه‌مند گردد. به این ترتیب و در یک زمان کوتاه، حیطة مشارکت ملل متحد در برگزاری انتخابات، به دو کشور مستقل نیکاراگوئه (۱۹۸۹) و هائیتی (۱۹۹۰) تسری یافت. تحول اخیر، مبنایی برای توسعه‌ی نقش نظارتی سازمان در سطح دولت‌های مستقل شد. هیئت‌های ارسالی ملل متحد با تأکید بر شاخص‌هایی همچون برگزاری انتخابات چندحزبی، لزوم بررسی شکایات انتخاباتی و بازشماری شفاف آراء، نقش بارزی در تضمین استانداردهای انتخابات آزاد و منصفانه ایفا نمودند.

متعاقب فروپاشی نظام کمونیستی و پایان جنگ سرد، دولت‌ها به شکل فزاینده‌ای از حکومت‌گری دموکراتیک و فراگیری ارزش‌های دموکراتیک، از جمله انتخابات آزاد، استقبال کردند. در پی این تحولات، مجمع عمومی در سال ۱۹۹۲ با صدور قطعنامه‌ای به دبیر کل اجازه داد تا دایرة خاصی تحت نام کمک‌های انتخاباتی^۱ برای همکاری‌های انتخاباتی منظم با دولت‌ها ایجاد نماید. از آن سال تاکنون، ملل متحد در برگزاری بیش از صد انتخابات ملی در دنیا نظارت داشته است. برخی سازمان‌های بین‌المللی منطقه‌ای و جهانی از جمله اتحادیه‌ی افریقای، دبیرخانه کشورهای مشترک‌المنافع، اتحادیه‌ی اروپا، سازمان کشورهای امریکایی، سازمان امنیت و همکاری اروپا، انستیتو بین‌المللی دموکراسی و کمک‌رسانی انتخاباتی و برخی سازمان‌های غیردولتی در انجام این وظیفه به ملل متحد کمک کرده‌اند (عزیزی، ۱۴۰۱: ۱۵۱).

با این همه، باید اذعان نمود که در موارد یادشده، امر نظارت بین‌المللی اساساً به صورت داوطلبانه و ذیل دعوت دولت متقاضی صورت گرفته است و تنها در موارد استثنایی بر اساس دستور شورای امنیت و در قالب فرایندهای حفظ صلح اعمال می‌گردد. وجود موارد فراوان از اعتراضات مردم در واکنش به روند برگزاری انتخابات ملی^۲ نشان می‌دهد که برخی دولت‌ها نتوانسته‌اند به شکل رضایت‌بخش به تعهدات بین‌المللی خود در برگزاری انتخابات آزاد و منصفانه عمل نمایند. دولت‌های موردنظر در چنین مواردی با استناد به حاکمیت ملی، هرگونه ابراز دغدغه‌ی بین‌المللی در خصوص مقوله‌ی انتخابات را مداخله در امور

زیمبابوه، اریتره، سودان، نامیبیا، آنگولا، توگو و لائوس دولتهایی بودند که به این قطعنامه رأی ممتنع دادند. از سال ۲۰۱۵ تاکنون قطعنامه با روش کنسانسوس و بدون رأی‌گیری به تصویب می‌رسد.

1. Electoral Assistance Division

۲. از نمونه‌های اخیر اعتراضات گسترده‌ی مردمی می‌توان به انتخابات ریاست جمهوری ونزوئلا (۲۰۱۸)، الجزایر (۲۰۱۹) و بولیوی (۲۰۱۹) اشاره داشت.

داخلی خود تلقی می‌نمایند. در چنین وضعیتی، سازمان ملل متحد به‌رغم تداوم حمایت از اصل برگزاری انتخابات آزاد و منصفانه در جوامع داخلی، استناد مکرر دولت‌ها به حاکمیت را همچون یک مانع نظری برای توسیع نقش حقوق بین‌الملل در جهت ترویج هنجارهای انتخاباتی و تشویق دولت‌ها به رعایت تکالیف انتخاباتی می‌داند. سنجش میزان اعتبار استدلال‌های رادع مشارکت حقوق بین‌الملل در امر برگزاری انتخابات (با استناد به حاکمیت)، محور اصلی مباحث بعدی مقاله خواهد بود.

۳. حاکمیت در نظریه‌های کلاسیک

اصطلاح حاکمیت تا پیش از قرن شانزدهم در ادبیات انگلیسی استفاده نشده بود، اما در قرون وسطی نیز واحدهایی وجود داشتند که به‌نوعی تداعی‌گر واحدهای حاکم بودند (Troper, 2015: 318,320). ژان بُدن^۱ نخستین نویسنده‌ای بود که یک نظریهٔ منسجم راجع به حاکمیت ارائه نمود. بُدن در رسالهٔ شش کتاب در باب جمهوری، حاکمیت را در قالب نظریهٔ قدرت تقسیم‌ناپذیر و دائمی که رکن جدایی‌ناپذیر هر سیستم سیاسی مطلوب است مطرح نمود (Hudson, 2008: 26). اصل مشهور وی مبنی بر تقسیم‌ناپذیری حاکمیت، به این معنا بود که قدرت عالی حکومت را نمی‌توان میان کارگزاران مختلف تقسیم و توزیع نمود، زیرا مجموعهٔ قدرت باید به شکل مشخص در یک فرد یا گروه معین متمرکز شود و این تمرکز شرط اساسی ایجاد دولت است (بدن، ۱۳۹۶: ۹۹). در زمان بدن، حاکمیت یک امر منفرد و ذاتی برای شاه بود (Ross, 1974: 40)، اما وی حاکمیت را تبدیل به یک کارکرد مستقل از شخص پادشاه نمود که قابل انتقال به دیگری بود (Besson, 2011: 16) و جوهرهٔ آن را اقتدار عالی برای تعیین و ملغی ساختن قوانین تشکیل می‌داد (Helle, 2019: 87). با وجود این، نکتهٔ اینجاست که در فرمول یادشده، مشروعیت حاکم منوط به میزان ظرفیت او برای تأمین نظم، برقراری عدالت و ایجاد رفاه قرار می‌گیرد. تبدیل حاکمیت به منبع قانون، تنها نیمی از کارکرد نظریهٔ بُدن است و او در بخش دوم نظریهٔ خود، با محدود ساختن قلمرو قدرت حاکم به حقوق طبیعی و عدالت، پیروی از فرامین حاکم را منوط به عادلانه بودن آنها می‌سازد (Lewis, 2006: 12).

در ادامه، توماس هابز^۲ با نگارش کتاب لویاتان^۳ تلاش نمود به درجاتی، در پیشبرد مفهوم حاکمیت بُدنی مشارکت نماید. ظهور هابز در قرن هفدهم را می‌توان نقطهٔ عطف شکل‌گیری یک دیدگاه متفاوت با دیدگاه‌های قرون وسطایی در خصوص حاکمیت تلقی نمود. مطابق نظر وی در فقدان وجود حقوق طبیعی، قاعدهٔ افراد آزاد و برابر حکم‌فرماست و هیچ استانداردی وجود ندارد که با کمک آن بتوان برخی

1. Jean Bodin
2. Thomas Hobbes
3. Leviathan

اشخاص را بر دیگران برتری داد. در چنین شرایطی، چگونه می‌توان به محدودسازی مشروع حدود رفتار انسان‌های آزاد و برابر دست یازید؟ هابز پاسخ به این سؤال را از طریق ارجاع به نیازهای اشخاص می‌دهد. مطابق استدلال روان‌شناسانه وی، انسان یک ماشین خودکار است که میل و تمایلاتش، تعیین‌کننده اعمال و اهداف اوست. در عرصه حیات اجتماعی، این امیال به شکل اشتیاق برای کسب قدرت نمودار می‌شوند. نتیجه تمایل طبیعی انسان برای تسلط بر دیگران، ایجاد وضعیت جنگ دائمی و بی‌نظمی در جامعه است (Koskeniemi, 2006: 80). به نظر هابز، یگانه راه پیشگیری از جنگ انسان علیه انسان، ایجاد یک نهاد حاکم است که جملگی تسلیم تصمیم‌گیری آن باشند.

با مقایسه دو مفهوم حاکمیت بدنی و هابزی می‌توان اظهار داشت که مفهوم هابزی روادارتر از مفهوم تمامیت‌گرایانه بدن است، زیرا هابز به مردم اجازه می‌دهد در صورتی که حیات آنها در خطر باشد، دست به نافرمانی از حاکم بزنند. همچنین حرکت از حاکمیت شخص به سوی حاکمیت دولت، در لوپاتان هابز اتفاق می‌افتد. او دولت را یک انسان مصنوعی در ابعاد بزرگ‌تر و با قدرت بیشتر به تصویر می‌کشد که حاکمیت همچون روح برای آن عمل می‌کند و به تن حیات می‌بخشد (Verdiram, 2019: 829-830). در نظریه هابز، حاکم، به صرف حاکم‌بودن می‌تواند به شکل موجه در برابر کسانی که از فرامین وی تبعیت نمی‌کنند از زور استفاده کند و افرادی که تحت قدرت وی قرار دارند نمی‌توانند در برابر دستورات حاکمان مقاومت نمایند. با وجود این، باید به یاد داشت که در نظریه هابز، حاکم یا واحد برخوردار از حاکمیت، باید دارای اقتدار مشروع برای اعمال قدرت در جهت ایجاد التزام باشد. بنابراین هابز هرگز نمی‌گوید قدرت حق است، زیرا منشأ قدرت را رضایت حکومت‌شوندگان می‌داند. مطابق نظر وی، منشأ حق حاکم شمشیر نیست، بلکه میثاق است (Saga, 2018: 104).

تعبیه اصل رضایت در کانون نظریه هابز و ایجاد اتصال بین دولت و رضایت حکومت‌شوندگان، هرچند یک دستاورد مترقیانه در قرن هفدهم محسوب می‌شود، اما به نظر می‌رسد مشکل اصلی نظریه هابز آنجاست که او دامنه نتایج اصل رضایت مردم را آن قدر گسترده در نظر می‌گیرد که فضای چندانی برای آزادی انسان‌ها باقی نمی‌گذارد. هابز به درستی تشخیص داد که هدف اولیه حکومت ایجاد نظم و امنیت است، اما به نظر می‌رسد او از یک سو خطر تهدیدات داخلی را بیش از حد برآورد کرده و از دیگر سو، دامنه استبداد و ظلم حاکم را محدود تلقی نموده است. از این حیث، اتکای افراطی هابز به تقویت جایگاه و اقتدار حاکم، نظریه وی را برای مردم کم‌فایده می‌سازد.

اندیشمندان لیبرال بعد از هابز کوشیدند راهی بیابند که بتوان در عین حفظ حاکم (که برای جلوگیری از جنگ انسان علیه انسان ضروری است)، قدرت وی را مهار نمود تا حاکم، خود تبدیل به عامل اصلی

تهدید علیه شهروندان نشود. جان لاک^۱ با طرح نظریهٔ قرارداد اجتماعی در کتاب *دو رساله در باب حاکمیت*، اظهار داشت از آنجا که تحقق حقوق و تکالیف افراد در وضع طبیعی مبتنی بر اقدام فردی است و این امر فضای خشونت‌آمیزی را ایجاد می‌کند، انسان‌ها توافق کردند که با تأسیس دولت، وظیفهٔ پاسداشت حقوق افراد را به آن محول دارند (MacCormick, 2002: 19). لاک با دفاع از حاکمیت محدود مبتنی بر قانون اساسی، امتیازات بیشتری را در مقایسه با قرارداد اجتماعی هابز به مردم می‌دهد (Stacy, 2003: 2032). در ادامه، منتسکیو^۲ با طرح ایدهٔ تفکیک قوا، و روسو^۳ با طرح نظریهٔ حاکمیت مردمی، هر یک سهمی بسزا در تقویت عنصر رضایت مردمی در حاکمیت و نیز تمرکززدایی از این مفهوم ایفا نمود. متعاقب تحولات نظری اخیر، رضایت مردم به تدریج از یک عنصر مقطعی و ابتدایی تبدیل به یک عنصر مستمر گردید که باید به شکل ادواری مورد سنجش قرار بگیرد. به عبارت دیگر، لاک و اندیشمندان بعد از وی، ضمن حفظ و تقویت ساختار استدلال هابز، مبنای مشروعیت نظم اجتماعی را بر سنجش ادواری از سوی اشخاص قرار دادند (Koskeniemi, 2006: 83).

از آنچه راجع به نظریه‌های کلاسیک حاکمیت گفته شد، چنین برمی‌آید که مفهوم حاکمیت اساساً و از ابتدا نوعی مفهوم‌پردازی داخلی برای تبیین جایگاه اقتدار عالی در جامعه بوده که نخست در پادشاهان و سپس در دولت تجلی پیدا کرده است. ذکر این نکته بسیار حائز اهمیت است که برخلاف تصور رایج، حاکمیت حتی در مطلق‌ترین برداشت‌ها (قرائت بدن و هابز) نیز هرگز بی‌قید و شرط نبوده و به واسطهٔ حقوق طبیعی و رضایت مردم، به درجاتی محدود شده است. ژان بدن علاوه بر این، تصریح می‌کند که برخی قوانین الزام‌آور از جمله قوانین مشترک بین ملت‌ها، در «ورای ارادهٔ حاکم» وجود دارد (Jennings, 2002: 28). چنان‌که در بخش‌های بعدی مقاله مشاهده خواهد شد، چیزی شبیه همین تحولات شگرف مفهومی در حوزهٔ حاکمیت داخلی، در بُعد خارجی مفهوم حاکمیت نیز رخ داده است. همان‌طور که حاکمیت داخلی تدریجاً از یک مفهوم اساساً قدرت‌محور تبدیل به یک مفهوم مشروعیت‌محور و از یک مفهوم متمرکز تبدیل به یک مفهوم مبتنی بر تقسیم قدرت شد، بُعد خارجی حاکمیت نیز تحولاتی را پشت سر گذارده است که نشان از دگرذیسی این مفهوم دارد (Peters, 2009: 517). با مشخص شدن این واقعیت که حاکمیت حتی در نظریه‌های کلاسیک نیز مطلق و بی‌عنان تصویر نشده است، در بخش بعدی، ادعای تجلی نظریهٔ حاکمیت در معاهدات و استقالاتا مورد نقد و ارزیابی قرار می‌گیرد.

1. John Locke
2. Montesquieu
3. Rousseau

۴. دولت و حاکمیت در افسانه وستفاليا

مطابق روایت‌های کلاسیک، دولت تابع اصیل و اصلی نظام حقوقی بین‌المللی محسوب می‌شود. دولت‌ها از دوران پیشاوستفالیایی تاکنون حضوری ثابت و پیوسته در نظام روابط بین‌الملل داشته‌اند. هرچند طی سالیان اخیر مقولاتی مانند حکومت‌گری جهانی و اساسی‌سازی نظم حقوقی بین‌المللی به طرز فزاینده‌ای در نظریه حقوقی بین‌المللی مورد توجه قرار گرفته است اما دولت همچنان جایگاه کانونی خود را در تحلیل‌های حقوق بین‌الملل حفظ کرده است (Evans, 2018: 55). ارائه تعریف شفاف از عناصر متشکله دولت، مستلزم درجات تعمیق در باب روایت‌های تاریخی تأسیس دولت مدرن است. در حقوق بین‌الملل برای شناخت مؤلفه‌های دولت عموماً به شاخص‌های مندرج در کنوانسیون حقوق و تکالیف دولت‌ها موسوم به کنوانسیون مونته‌ویدئو^۱ ارجاع داده می‌شود. در ماده ۱ کنوانسیون یادشده که در ۲۶ دسامبر ۱۹۳۳ در اروگوئه برگزار شد، آمده است: دولت به‌عنوان یک شخص در حقوق بین‌الملل باید برخوردار از مشخصات زیر باشد: جمعیت ثابت، سرزمین مشخص، حکومت، و سرانجام اهلیت برقراری روابط با دیگر دولت‌ها.

سه مشخصه ابتدایی مندرج در کنوانسیون مونته‌ویدئو پیش از این و در انتهای قرن نوزدهم از سوی یلی‌نک^۲، حقوق‌دان آلمانی، تحت عنوان «دکترین عناصر سه‌گانه دولت» مورد شناسایی قرار گرفته بود (Malanczuk, 1997: 75). با وجود این، ویژگی چهارم مندرج در کنوانسیون مونته‌ویدئو، برخلاف سه ویژگی نخستین که ماهیت عینی دارند، به‌طور توأمان واجد وجوه عینی و حقوقی است. کیفیت تحصیل معیار چهارم که ناظر به اهلیت ورود به روابط با دیگر دولت‌هاست، بسیار محل اختلاف بوده است. این ویژگی دلالت بر ظرفیت دولت برای برقراری روابط با سایر دولت‌ها داشته، به شکل مستقیم به مبنای مشروعیت دولت می‌پردازد (Orakhelashvili, 2018: 72). چنان‌که از مؤلفه‌های پیش‌گفته برمی‌آید، در شاخص‌های کنوانسیون مونته‌ویدئو اشاره صریحی به حاکمیت به‌عنوان شرط یا رکن تأسیسی دولت نشده است. در مقام تفسیر می‌توان گفت که عنصر حاکمیت در بطن شاخص حکومت و در قابلیت برقراری ارتباط با دیگر دولت‌ها مستتر است.

از آنجا که مقوله حاکمیت اساساً یک مبحث نظری و دکترینی است که اعطایی معاهدات وستفالی به دولت-ملت محسوب می‌شود، لازم می‌نماید روایت غالب درباره معاهدات صلح وستفالی مورد تدقیق قرار گیرد. سیصد سال پس از معاهدات صلح وستفالی، لئو گراس، حقوق‌دان اتریشی-آمریکایی، در سال ۱۹۴۸ با نگارش مقاله‌ای کلاسیک و پربازخورد منشأ روابط بین‌الملل مدرن را به صلح وستفالی ارجاع داد و رویداد یادشده را مقطع تاریخی انتقال از عصر قدیم به عصر جدید روابط بین‌الملل قلمداد نمود (Gross, 1948: 28). بدین‌سان بسیاری از دانشمندان طراز اول روابط و حقوق بین‌الملل به ترویج ادعای گراس پرداختند.

1. Montevideo Convention on the Rights and Duties of States (1933).

2. Georg Jellinek

صلح وستفاليا اساساً متشکل از سه معاهده بین اسپانیا و هلند، امپراتوری روم و سوئد، و امپراتوری روم و فرانسه بود که به ترتیب به سه منازعه جداگانه در جنگ‌های سی‌ساله مذهبی پایان داد (Philpott, 2001: 82). مطابق روایت استاندارد، در یک طرف، جنگ‌های سی‌ساله امپراتوری مقدس روم به‌عنوان بازیگر جهان‌گرای^۲ وفادار به کلیسای رم قرار داشت که بر حق حاکمیت خود و پاپ بر دنیای مسیحیت تأکید می‌کرد و در دیگر سو، بازیگران استقلال‌طلب^۳ مانند فرانسه، سوئد، دانمارک و هلند بودند که با اقتدار پاپ مشکل داشتند و بر حق دولت‌ها برای کسب استقلال اصرار می‌ورزیدند (Oslander, 2001: 252).

به نظر می‌رسد درباره این پیمان و نقش آن در تأسیس دولت و حاکمیت و مفهوم ترکیبی «دولت حاکم» بیش از حد اغراق شده است.^۴ کراسنر از نخستین دانشمندانی است که ایده تحقق عینی حاکمیت متعاقب انعقاد صلح وستفاليا را نادرست اعلام کرده است (Krasner, 1993: 235). برای راستی‌آزمایی ادعای وی می‌توان به متن معاهدات وستفاليا که اساساً مجموعه قوانینی برای اداره نظام‌مند امپراتوری روم است مراجعه نمود. هدف اصلی صلح وستفاليا قبل از هر چیز ایجاد موازینی برای محدودسازی حیطة تصمیم‌گیری مذهبی شاهزاده‌های آلمانی بود و هدف دوم آن نیز سامان دادن به اختلافات سرزمینی امپراتوری با سوئد و فرانسه. بنابراین از رهگذر مطالعه مفاد معاهدات یادشده اساساً چیزی تحت عنوان شیفت پارادایمیک روابط بین‌الملل به صورت ایجاد واحدهای آلمانی مستقل و مجزا از اقتدار عالی امپراتوری روم دیده نمی‌شود (Beaulac, 2000: 164,168).

از اطلاعات نادرست درباره صلح وستفاليا، یکی این است که مطابق پیمان یادشده، واحدهای امپراتوری روم برای نخستین بار به شکل دولت‌های مستقل ظاهر شدند و از حق حاکمیتی برقراری اتحاد با دولت‌های خارجی برخوردار گشتند. این درحالی است که اولاً در معاهدات ۱۶۴۸ آمده است که چنین توافق‌هایی نباید به ضرر امپراتوری روم انجام بشود، ثانیاً واحدهای نامبرده در سال‌های پیش از وستفاليا نیز چنین حقی داشته‌اند، و ثالثاً تداوم موجودیت واحدها در درون امپراطوری به مدت یکصد سال پس از پیمان وستفاليا، خود یک حقیقت غیرقابل کتمان تاریخی است (Hudson, 2008: 28). واقعیت این است که در معاهده وستفاليا، دایره خودگردانی واحدهای امپراتوری از دو جهت محدود بود: آنها در بُعد خارجی محدود به رعایت

۱. بسیاری از نویسندگان، معاهدات اصلی وستفاليا را شامل دو معاهده فیما بین امپراتوری روم و سوئد و فرانسه می‌دانند.

2. Universalist

3. Particularist

۴. برای مطالعه نمونه‌ای از این روایت‌ها در آثار فارسی حقوق بین‌الملل، بنگرید به: کدخدایی، عباسعلی و مرسته مظلومی

(۱۴۰۰). وضعیت حاکمیت در اتحادیه اروپا در پرتو آرای دیوان دادگستری اتحادیه اروپا. پژوهش حقوق عمومی، ۲۳

(۷۱)، ۴۲. نویسندگان این مقاله تأکید دارند که در پایان جنگ ۳۰ ساله و با امضای عهدنامه وستفاليا در سال ۱۶۴۸،

نقطه عطفی در ارتقای مفهوم حقوقی حاکمیت ملی به‌وقوع پیوست، زیرا در این «معاهده» اعضای جامعه بین‌المللی

اصل عدم مداخله در امور داخلی یکدیگر را پذیرفتند.

ملاحظات امپراتوری روم بودند و از بُعد داخلی نیز به التزام به ترتیبات قانون اساسی امپراطوری محدود می‌شدند (Oslander, 2001: 272-3). از این رو، امروزه بیشتر دانشمندان تصدیق می‌کنند که ابداع مفهوم مدرن دولت-ملت در واقع به اروپای قرن نوزدهم بازمی‌گردد (Hathaway, 2008: 147).

از آنچه گفته شد می‌توان پذیرفت که «معاهده» وستفاليا برخلاف ادعای متداول، یک «سیستم» وستفالیایی مبتنی بر دولت‌های حاکم ایجاد نکرد، بلکه صرفاً روابط متقابل بین واحدهای سیاسی خودگردان را که مشخصاً مبتنی بر مفهوم حاکمیت نبود، تنظیم نمود. در پیمان یادشده هرچند حقوق سرزمینی جدیدی به واحدها در درون قلمرو امپراتوری داده شد، اما مطالعه متن معاهده وستفاليا نشان می‌دهد که نه تنها در این متن محدودیت‌هایی بر حاکمیت واحدها وجود داشته است، بلکه آنها عملاً نیز همچنان به امپراتوری روم مالیات پرداخت می‌کردند و آن را به‌عنوان حاکم کل^۱ به رسمیت می‌شناختند (Croxtton, 1999: 573-4). در این خصوص کراسنر می‌گوید: هنجار عدم مداخله در امور داخلی دولت‌ها که یکی از نتایج پذیرش اصل حاکمیت دولتی قلمداد می‌شود نیز عملاً ارتباطی به صلح وستفاليا در سال ۱۶۴۸ نداشته، این هنجار تا قرن هجدهم شفاف نشده بود (Krasner, 1999: 24).

بر اساس آنچه گفته شد، می‌توان نتیجه گرفت که ادعای ایجاد دولت‌های حاکم به‌واسطه انعقاد معاهدات وستفاليا به افسانه‌ای می‌ماند که به‌رغم تمامی شواهد، نقیض تاریخی همچنان از سوی پژوهشگران روایت می‌شود. روایت استقرار سیستم دولت و حاکمیت مدرن برای واحدهای امپراتوری روم و قدرت‌های اروپایی در قرن هفدهم، بی‌تردید یکی از افسانه‌های پابرجا در مطالعات دولت‌پژوهی است (Peak, 2021: 196). آنچه راجع به ابتدای سیستم وستفاليا بر معاهده وستفاليا گفته می‌شود، مبتنی بر یک روایت غیرتاریخی و صرفاً محصول نظام باور انسان‌ها است که توانسته است چنان در بافت اصلی استدلال حقوقی بین‌المللی وارد شود که امروزه هنگامی که سخن از نظم وستفالیایی می‌رود دیگر توجه چندانی به صحت مبنای تاریخی آن نمی‌شود (Beaulac, 2004: 211). با تضعیف ادعاهای مبتنی بر وجود یک توافق تاریخی شفاف درباره حاکمیت (با استناد به یک متن قرن هفدهمی)، مجال مناسبی برای به‌صدر نشاندن منشور ملل متحد به‌عنوان یک قرارداد اجتماعی جدید که بسیار شفاف‌تر و متفاوت‌تر از قرارداد وستفاليا است، ایجاد می‌شود. منشور، یک قرارداد اجتماعی بین دولت‌ها است که در آن به شکل عامدانه از درج اصطلاح حاکمیت اجتناب شده و از طرف دیگر بر حقوق بشر و آزادی‌های بنیادین انسانی تأکید گردیده است. در منشور صرفاً به اصل برابری حاکمیتی^۲ اشاره شده که مراد از آن اساساً یادآوری التزام دولت‌های دارای حاکمیت محدود به حقوق بین‌الملل است (Henkin, 1994: 356).

1. Overlord

2. Sovereign equality

۵. حاکمیت در صورت‌بندی‌های نظری معاصر

ابهامات موجود در مفهوم حاکمیت، از نظریه‌های کلاسیک به نظریه‌های معاصر حقوق بین‌الملل نیز انتقال یافته و باعث قطب‌بندی‌های شدید بین دانشمندان در مواجهه با این مفهوم شده است. دامنه این اختلاف نظر تا جایی است که برخی این مفهوم را اساس نظم سیستم حقوقی بین‌المللی و برخی آن را عامل اصلی بی‌ثباتی در سیستم محسوب می‌کنند. در ابتدای دهه ۱۹۹۰، تعدادی از دانشمندان حقوقی حاکمیت‌گرا در ایالات متحده مانند جک گلداسمیت^۱، اریک پوزنر^۲ و جان یو^۳، حقوق بین‌الملل را تهدیدی تهدیدی علیه حاکمیت دولت‌ها تلقی کرده، ادعا نمودند که حاکمیت همواره هنگام اعطای اقتدار نمایندگی به نهادهای بین‌المللی، آسیب می‌بیند (Hathaway, 2008: 116). مطابق نظر حاکمیت‌گرایان، مفهوم حاکمیت یک ابزار مهم برای مردم است تا رضایت خود را در قبال اعمال هنجارهای بین‌المللی و پذیرش صلاحیت نهادهای بین‌المللی اعلام دارند و قواعد حقوقی بین‌المللی و عملکرد سازمان‌های بین‌المللی را مشروع سازند (Kingsbury, 1998: 601). از ویژگی‌های اصلی مفهوم حاکمیت در این تفکر، حقوقی، مطلق و یکپارچه بودن آن است (James, 1999: 461-464).

در مقابل، شماری دیگر از اندیشمندان حقوق بین‌الملل در مخالفت با حاکمیت تا آنجا پیش رفته‌اند که حذف این مفهوم از ادبیات حقوقی را تجویز می‌کنند؛ اگر به جای مفهوم حاکمیت دولتی از استقلال سیاسی و تمامیت ارضی استفاده نماییم و از حق برکنار بودن و توجه به رضایت دولت برای پذیرش هنجارهای بین‌المللی سخن بگوییم، دیگر نیازی به اسطوره‌پردازی از حاکمیت نخواهیم داشت (Henkin, 1994: 355). مک کورمیک، یکی از دانشمندان است که با اشاره به خروج تدریجی حاکمیت از دایره دولت، از مفهومی به نام تصعید حاکمیت دولت سخن گفته است و با استناد به تجربه اتحادیه اروپا (صرف نظر کردن دولت‌های اروپایی از حاکمیت متصلب و عدم انتقال حاکمیت به اتحادیه اروپا)، از محو شدن مفهوم حاکمیت از ترمینولوژی حقوق بین‌الملل دفاع می‌کند (MacCormick, 2002: 125-26). هنکین در همین راستا می‌گوید خلق مفهوم حاکمیت دولت‌ها در روابط بین‌الملل از اساس اشتباه بوده و حاکمیت یک فرزند نامشروع است. این مفهوم به‌عنوان یک اصطلاح صرفاً در قلمرو داخلی دولت‌ها که ناظر به تنظیم روابط بین حاکم و حکومت‌شوندگان است، کاربرد دارد؛ اما طرح آن در حوزه روابط بین دولت‌ها گمراه‌کننده است، زیرا حکومت برخلاف شخص یک مفهوم انتزاعی است (Henkin, 1999: 2).

لوترپاخت نیز اعمال تفکیک بین حاکمیت داخلی و حاکمیت در عرصه بین‌المللی را می‌پذیرد. او حاکمیت را در سپهر داخلی به معنی وجود یک ارگان برخوردار از قدرت عالی در درون دولت می‌داند

1. Jack Goldsmith
2. Eric Posner
3. John Yoo

(Lauterpacht, 1997: 138) و مشکل حاکمیت در حقوق بین‌الملل را در این می‌بیند که برخی مفهوم حاکمیت به معنای کنترل سرزمینی را کنار گذاشته، آن را به معنای قدرت نامحدود یک دولت به کار می‌برند. لوترپاخت حاکمیت در روابط بین‌الملل را در هر معنایی، و رای توصیف حق دولت بر سرزمین، بی‌معنی و تا حد زیادی یک افسانه می‌نامد (Lauterpacht, 1997: 140,149).

رویکرد تعدیلی به حاکمیت، مختص طیف دانشمندان حوزه حقوق طبیعی نیست. برای مثال لاسا اپنهایم پوزیتیویست نیز در عین حال که حاکمیت را اقتدار عالی مستقل از دیگر اقتدارهای زمینی می‌داند، اما وجود دولت فاقد حاکمیت کامل را نیز به عنوان یک واقعیت عینی می‌پذیرد. او دولت‌های غیرحاکم را مشمول مقررات حقوق بین‌الملل تلقی کرده، مبنای تقسیم دولت‌های حاکم و غیرحاکم را درجه‌بندی‌پذیری حاکمیت می‌داند (Oppenheim, 1912: 9-11). وی می‌گوید: «واقعیت این است که در حال حاضر دولت‌های "نسبتاً" مستقل نیز وجود دارند که به عنوان عضو جامعه بین‌المللی پذیرفته شده‌اند» (Jennings & Watts, 2008: 124). اپنهایم مانند لوترپاخت بر آن است که حاکمیت اساساً یک مفهوم حقوق داخلی است که حکایت از قدرت نامحدود و عالی دولت در درون سرزمین دارد، اما در حوزه بین‌الملل چیزی به نام حاکمیت عالی وجود ندارد (Jennings & Watts, 2008: 125). شوارزنبگر، یکی دیگر از دانشمندان مکتب پوزیتیویسم، قرائتی از حاکمیت و ارتباط آن با استقلال عرضه می‌دارد که سازگار با وابستگی متقابل است و مطابق آن حاکمیت دنیایی (در مقایسه با حاکمیت الهیاتی) الزاماً باید ماهیت نسبی داشته باشد (Schwarzenberger, 1957: 268-276).

از آنچه تاکنون در باب حاکمیت در نظریه‌های کلاسیک و معاصر گفته شد، برمی‌آید که حاکمیت در قلمرو داخلی مبتنی بر رضایت مردم و در عرصه بین‌المللی توأم با پذیرش محدودیت بر آزادی عمل دولت‌ها است. با وجود تمام این واقعیات، برخی دانشمندان طیف انتقادی در حقوق تلاش دارند تا یک جوهره اصیل و استعلایی از حاکمیت به دست دهند که ذاتی دولت بوده، از آن به عنوان یک سپر نامرئی در برابر قدرت‌های جهانی و قاعده کارشناسی حقوق بتوان بهره گرفت. مارتی کاسکنیمی در بخشی از کتاب *از معذوریت‌گرایی تا بیوتوپیانمایی*، با دوگانه‌سازی از آرای هانس کلسن^۱ اتریشی و کارل اشمیت^۲ آلمانی، آشکارا تلاش دارد تا در تأیید مدعای اصلی خود در خصوص نامتعیین بودن خروجی استدلال‌های حقوقی، حقوق دانان را در موضوع حاکمیت نیز بین استدلال‌های اشمیتی و کلسنی سرگردان جلوه دهد (Koskenniemi, 2006: 227). البته با مطالعه دیگر آثار کاسکنیمی در زمینه حاکمیت، مشخص می‌شود که وی در تحلیل نهایی مشخصاً جانب استدلال‌های اشمیتی را می‌گیرد و در مقام نقد تفکر کلسنی اظهار می‌دارد که اگر یک دولت نتواند به حاکمیت برای توجیه اقدامات خود استناد کند و الزاماً به

1. Hans Kelsen
2. Carl Schmitt

قاعده حقوقی که منشأ امتیازات حاکمیتی است ارجاع بدهد، آنگاه سخن گفتن از حاکمیت چیزی بیش از یک امر زائد نخواهد بود (Koskenniemi, 2011: 70).

با بررسی ریشه‌های نظری مفهوم حاکمیت در این پژوهش، مشخص گردید که برخلاف ادعای کاسکنیمی، می‌توان در دوگانه اشمیت-کلسن موضع مشخصی اتخاذ کرد و از کاربرد حاکمیت به‌عنوان یک مؤلفه ذاتی برای دولت که بدون ابتدا بر هنجارهای حقوقی، خود به‌تنهایی مشروعیت‌بخش تمامی اقدامات دولت است، دست کشید و در مقابل، تعریفی از دولت و حاکمیت ارائه نمود که با محدودیت‌های حقوقی سازگار باشد. واقعیت این است که رویکردهای اشمیتی به حقوق بین‌الملل با یک فرض مشکوک مبنی بر نامحدود بودن حوزه آزادی عمل دولت‌ها آغاز شده، آنگاه طرح هرگونه ادعا مبنی بر اتصال حاکمیت به هنجارهای حقوقی به‌مثابه یک پارادوکس نظری جلوه داده می‌شود. کلسن در پاسخ به چنین استدلالی به‌درستی بیان داشته است که تصور وجود حقوق پیشینی در حاکمیت یک توهم است و حاکمیت هیچ حق ذاتی در خود مستتر ندارد. مطابق نظر وی، در عرصه بین‌الملل تمامی حقوقی که دولت‌ها از آن برخوردار هستند از رهگذر هنجارهای حقوقی بین‌الملل فراهم شده است (Kelsen, 1944: 210). پیروان کلسن (مکتب وین) نیز با رد ادعای اشمیت در تعریف حق جنگ به‌عنوان یک حق ذاتی حاکمیتی، گفته‌اند: دولت حاکم بریتانیا در سال ۱۹۱۴ می‌توانست اقدام به جنگ نماید، اما در سال ۱۹۳۳ (متعاقب پذیرش پیمان غیرقانونی اعلام شدن جنگ) از اعمال این حق منع گردید؛ در نقطه مقابل، دولت حاکم برزیل که نه متعهد به میثاق ۱۹۱۴ و نه متعهد به پیمان ۱۹۳۳ بود، در این سال‌ها از منظر حقوقی می‌توانست اقدام به جنگ نماید. این امر نشان می‌دهد که حتی حق جنگیدن که از نظر بسیاری، هسته سخت حاکمیت است نیز تابع هنجارهای حقوقی بین‌الملل است.

۶. حاکمیت در الگوی نیوهیون

متعاقب مرور و تحلیل اجمالی رویکردهای متفاوت دانشمندان حقوق بین‌الملل در خصوص حاکمیت و یادآوری تنوع و گستردگی رویکردهای مکتبی، اینک مشخصاً به تبیین رهیافت نیوهیونی به حاکمیت پرداخته می‌شود. درحالی که در پوزیتیویسم نقطه تمرکز به‌طور مشخص بر دولت قرار دارد و پوزیتیویست‌ها به‌سادگی از اصل دولتی‌گرایی در تحلیل عبور نمی‌کنند (Lasswell, & McDougal, 1992: 10)، مکتب نیوهیون دولت را صرفاً یکی از شرکت‌کنندگان^۱ در فرایند تأسیسی بین‌المللی^۲ در

1. Participants

2. International Constitutive Process

در ترمینولوژی نیوهیون، پروسه تأسیسی بین‌المللی مرکب از عناصر هفت‌گانه کارکردی برگرفته از آموزه‌های مردم‌شناسان فرهنگی و نیز ارزش‌های هشت‌گانه برگرفته از فیلسوفان اخلاقی است.

کنار اشخاص، سازمان‌های بین‌المللی، احزاب، گروه‌های فشار و انجمن‌های خصوصی می‌داند (McDougal, 1959: 125). در این مکتب، انسان‌ها مشارکت‌کنندگان غایی در فرایند تأسیسی جهانی هستند که به شکل سازمان‌یافته و غیرسازمان‌یافته ایفای نقش می‌کنند و در این میان، دولت صرفاً یک ماهیت انتزاعی ترکیبی است. بر این اساس، دولت و حاکمیت را باید در قالب بر ساخته‌های انسان‌محور مورد ارزیابی کیفی قرار داد و از رویکردهای قالبی و شکل‌گرایانه به آن احتراز نمود.

در الگوی نیوهیون، مشارکت‌کنندگان در پروسه تأسیسی بین‌المللی، با اتکا به یک چشم‌انداز شفاف از نظم جهانی حداقلی^۱ و نظم جهانی بهینه^۲، اقدام به تصمیم‌سازی جمعی می‌کنند. کمینه‌سازی اقبال به خشونت و زور غیرمجاز، شرط تحقق نظم جهانی حداقلی بوده، در مقابل، نظم جهانی بهینه وضعیتی است که در آن بیشترین سطح تولید و توزیع ارزش‌های مطلوب با استفاده از منابع موجود محقق می‌شود (McDougal, Lasswell & Chen, 1980: ixx). در دنیایی که ویژگی آن وابستگی متقابل و فزاینده انسان‌ها و دولت‌هاست، نظم عمومی حداقلی و حداکثری در تعامل پیوسته با یکدیگر قرار دارند و امکان تحقق نظم حداقلی بدون حمایت از استقرار نظم بهینه ممکن نیست. وابستگی نظم عمومی حداقلی به نظم عمومی حداکثری را می‌توان به‌طور مشخص در ماده ۵۵ منشور ملل متحد ملاحظه نمود که رعایت حقوق بشر و آزادی‌های بنیادین، شرط ایجاد ثبات و رفاه و در نتیجه استقرار مناسبات صلح‌آمیز و دوستانه در میان دولت‌ها قلمداد شده است (McDougal, Lasswell & Chen, 1980: 183).

نیوهیون حاکمیت را یکی از مهم‌ترین جوایز عضویت دولت‌ها در باشگاه حقوق بین‌الملل تلقی می‌کند که در ساده‌ترین معنی به منزله حق خودگردانی است (Reisman, 2017: 217). مطالبه یک اجتماع سرزمینی، برای برخورداری از حق حکمرانی اساساً به معنی درخواست برای برکنار بودن از مداخله دیگر دولت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی است (Reisman, 2007: 462). با وجود این، به نظر می‌رسد که مطالبه حق حاکمیتی یادشده در حقوق بین‌الملل با یک پارادوکس مواجه است: حقوق بین‌الملل در عین حال که اصل دولت‌های حاکم را به‌عنوان اساس سیستم می‌پذیرد، هدف خود را محدود ساختن آزادی دولت‌ها قرار داده است. نیوهیون، پاسخی ابزارگرایانه به این پارادوکس می‌دهد. دانشمندان این طیف انکار نمی‌کنند که دولت با تفویض قدرت به نهادهای بین‌المللی، درجاتی از استقلال خود را ازدست می‌دهد، اما آنها این امر را شرط ضروری تحقق اهداف دولت در حقوق بین‌الملل تلقی می‌کنند. در این خصوص گفته می‌شود، همان‌طور که اولیس، قهرمان کتاب ادیسه هومر، خود را به دکل کشتی می‌بندد تا در مقابل اغوای سایرین‌ها مقاومت کرده، به سلامت به وطن برسد، دولت‌ها نیز خود را به بدنه حقوق بین‌الملل متصل می‌کنند تا در برابر منافع اغواکننده کوتاه‌مدت مقاومت کرده، در اثر این مقاومت به اهداف بلندمدتی دست یابند که در غیر این حالت امکان‌پذیر نبود (Hathaway, 2008: 141).

1. Minimum World Order
2. Optimum World Order

مفهوم حاکمیت در رویکرد نیوهیونی، همچنین باید منعکس‌کننده دو مؤلفه قدرت و اقتدار به‌طور توأمان باشد. نیوهیون، اقتدار سیاسی حاکمیتی را بر اساس شاخص‌های زمینه‌ای و نیز میزان موفقیت دولت در تأمین هدف کرامت انسانی مورد سنجش قرار داده، غبار ایدئولوژیکی را که منشأ افسانه‌پردازی درباره حاکمیت است از آن می‌زداید. با طراحی زمینه‌ای نیوهیون، مشخص می‌شود که مفهوم حاکمیت در روابط بین دولت‌ها در خدمت اعمال اقتدار مشروع در جهت تحقق هدف اصلی نظم بین‌المللی، یعنی کرامت انسانی قرار دارد. نویسندگان جریان انتقادی، اما در مخالفت با این استدلال، ادعا می‌کنند هرگونه استناد به استدلال‌های تضعیف‌کننده حاکمیت بر اساس شاخص‌هایی چون پاسداشت حقوق بشر، محیط‌زیست، توانایی برقراری نظم و امنیت و مانند آن مردود است. آنها با دفاع همه‌جانبه از حاکمیت و طرح شعارهایی مانند اینکه انسان‌ها مه‌پایه در شطرنج دیگران نیستند (Koskeniemi, 2011: 70)، تقریباً به تمامی اشکال مداخله جامعه بین‌المللی در امور نظام‌های اقتدارگرا که ذیل هدف بهبود زندگی انسان‌ها در نظام‌های داخلی انجام می‌شود، مشکوک هستند.

نیوهیون هرچند از اصل ابقای حاکمیت (قدرت عالی و متمرکز دولت) در حقوق بین‌الملل دفاع می‌کند، اما حاکمیت را در تحلیل نهایی چیزی بیش از یک ابزار برای تداوم حمایت از اثرگذاری انسان‌ها بر خط مشی دولت نمی‌داند (Reisman, 1990: 870). مطابق این مکتب، مبنای حاکمیت بر اراده مردم استوار است و در صورت عدم ایفای وظایف حاکمیتی از سوی دولت و تضییع کرامت انسانی، امکان برعهده گرفتن وظایف حاکمیتی از جانب جامعه بین‌المللی را نباید از نظر دور داشت. در الگوی نیوهیون، امکان ناپذیری اعمال محدودیت‌های حقوق بشری بر حاکمیت دولت رد شده، حاکمیت صرفاً یک امتیاز اعطایی از سوی سیستم حقوقی بین‌المللی مدرن تلقی می‌شود (Hathaway, 2008: 147).

نکته‌ای که جریان‌های کلاسیک حقوق بین‌الملل به‌سادگی از آن عبور می‌کنند این است که در حقوق بین‌الملل مدرن، حاکمیت می‌تواند به شکل مؤثر و بی‌رحمانه از سوی حکام بومی نیز همچون نیروهای خارجی نقض شود. ریسمن برای تبیین این گزاره، به احتمال غارت منابع طبیعی و ثروت یک کشور به‌طور یکسان از جانب نیروهای خارجی و یا در پی سوء تدبیر حاکمان بومی اشاره دارد. وی از این رهگذر، نشان می‌دهد حاکمیت به همان طریق که از سوی مردم بومی قابل آزاد کردن است، از جانب نیروهای خارجی نیز قابل رهایی‌بخشی است (Reisman, 1990: 872). او با تأکید بر اینکه حاکمیت نمی‌تواند به‌عنوان سپر برای تداوم سرکوب داخلی و نفی مداخله حمایت‌گرانه خارجی مورد استناد قرار بگیرد، تصریح می‌کند: «حاکمان مستبدی که با دستکاری در انتخابات به مردم توهین کرده، حقوق بشر اساسی آنها را مورد انکار قرار می‌دهند، خود ناقضان اصلی حاکمیت ملی هستند. هرچند سرکوب حاکمیت مردمی فی‌نفسه برای تجویز مداخله خارجی کافی نیست، اما می‌تواند یک فاکتور توجیه‌کننده برای مداخله خارجی باشد» (Reisman, 1990: 872).

در الگوی فکری نیوهیون، تأسیسات حقوقی از جمله حاکمیت در ردیف مصنوعات قرار دارند که از سوی انسان‌ها در فرایندهای سیاسی ایجاد می‌شوند تا زمینه تولید و توزیع ارزش‌های مشترک بشری را تضمین نمایند (Reisman, 2007: 45). هرگونه ترتیبات حقوقی الزاماً باید در جهت بهبود ساختار عملکرد تصمیم‌گیری و افزایش ظرفیت افراد برای دستیابی به نتایجی قرار داشته باشد که به تقویت نظم عمومی مبتنی بر کرامت انسانی می‌انجامد (Reisman, 2007: 38). مطابق این مکتب، هنگامی که اشخاص به‌عنوان شرکت‌کنندگان در فرایند اجتماعی، با تهدید یا سلب غیرقانونی یکی از ارزش‌های خود در سیستم مواجه بشوند، می‌توانند از تصمیم‌گیرندگان واجد اقتدار در اجتماع جهانی درخواست کنند که تجویزهای حقوق بین‌المللی مشخصی را برای احیای ارزش موردنظر صادر نمایند. تصمیم‌گیرندگان یادشده، متعاقب ارزیابی ادعاهای طرفین، تصمیم مقتضی را با ارجاع به خط مشی و منافع مشترک بشریت اتخاذ می‌کنند (Mcdougal, 1959: 35). با چنین قرائتی می‌توان گفت، نیوهیون با طرد قرائت‌های مبهم از حاکمیت، و اتخاذ یک رویکرد انسان‌محور، ابزارگرا و کارکردی، بر آن است که غایت مفهوم حاکمیت، تحقق اراده انسان به‌عنوان قدرت مؤسس دولت است، و از این مفهوم نمی‌توان به‌مثابه مانعی در جهت مخالفت با تصمیم‌سازی‌های حقوقی بین‌المللی که با هدف تقویت جایگاه انتخابات ملی در درون دولت‌ها اخذ می‌شود، استفاده نمود.

۷. نتیجه‌گیری

با پایان یافتن جنگ سرد، شاهد قدرت‌یابی تدریجی یک جریان فکری در حقوق بین‌الملل بوده‌ایم که با وجود شعب متعدد، هدف مشترک آن، انتقاد از دستاوردهای نظم بین‌المللی از طریق اتخاذ مواضع گمراه‌کننده درباره دولت و حاکمیت است. جریان مطالعات حقوقی انتقادی را که به‌مثابه یک چتر بزرگ بر سر رهیافت‌های مارکسیستی، فمینیستی و جهان‌سومی به حقوق بین‌الملل گسترده است می‌توان مروج اصلی تعیین‌ناپذیری مفاهیم حقوق بین‌الملل و تردیدگرایی درباره اصالت اهداف حقوق بین‌الملل دانست. در رهیافت‌های انتقادی، مشخصاً با تقلیل مفهومی دولت به ارزش‌ها و منافی که این نهاد دنبال می‌کند، مخالفت می‌شود. نویسندگان این جریان در مقام توضیح ادعا می‌کنند که در صورت ارائه تعریف ارزش‌محور از دولت، امکان رتبه‌بندی دولت‌ها بر اساس میزان موفقیت آنها در تحقق ارزش‌ها و منافع فراهم می‌شود. اما سؤال این است که اساساً چرا نباید دولت‌ها را با یکدیگر مقایسه و رتبه‌بندی نمود؟ در پاسخ، به نظر می‌رسد که دغدغه اصلی جریان‌های انتقادی، ایجاد یک سپر حمایتی برای آن دسته از دولت‌هایی است که مایل به حرکت در مسیر تحقق آرمان‌های لیبرال نظم بین‌المللی نیستند. بر این اساس، نویسندگان انتقادی می‌کوشند برداشت‌هایی از دولت عرضه نمایند که طبق آن، جامعه بین‌المللی

دولت‌ها را صرفاً بر اساس نمای بیرونی آنها و به شکل واحدهای برابر و هم‌تراز با یکدیگر ببیند تا شاید از این طریق به حق آنها برای برکنار ماندن از التزام به تحقق پاره‌ای از ارزش‌های سیستم بین‌المللی احترام گذاشته شود.

اعاظم این جریان فکری، به‌صراحت از دولت به‌مثابه یک پدیدهٔ تصنعی، مکانیکی و شکلی دفاع کرده، اظهار می‌دارند که نباید با تمرکز بر جایگاه ارزش‌ها، دولت را تسلیم یک هدف بیرونی کرد (Koskeniemi, 1994: 28,29). به‌نظر می‌رسد یکی از تناقض‌های فکری جریان مارکسیستی در حقوق بین‌الملل (که آبشخور اصلی جریان‌های انتقادی است)، شیوهٔ مواجهه با دولت است. مارکسیست‌ها در عین حال که دولت را ابزار اصلی نظام سرمایه‌داری برای سلطهٔ امپریالیستی می‌دانند و برچیده شدن نهاد دولت را یک آرمان متعالی در جهت تحقق الگوی سوسیالیسم می‌شمرند، اما عجزاً برای مقابله با ترویج ارزش‌های نظم حقوق بین‌المللی لیبرال، چاره‌ای غیر از دولت‌گرایی ندارند. در چنین شرایطی، آنها با حفظ نگاه بدبینانه به دولت، از رویکردهای شکلی به این نهاد دفاع می‌کنند. اما چنان‌که هنکین به‌درستی اشاره کرده است، از آنجا که بسیاری از حقوق‌دانان مانند مارکس تصور نمی‌کنند که جریان‌ات جهانی (حداقل به‌زودی) باعث از بین رفتن دولت بشود، ایدئال آنها برای جنبش حقوق بشر این است که سیستم دولت طرف‌دار حقوق بشر بشود و طرف‌داران حقوق بشر بیاموزند که چگونه می‌توان از سیستم دولت علیه تهدیدات حقوق بشری استفاده نمود (Henkin, 1999: 7). بنابراین، بهتر است به جای خداسازی هگلی از دولت و یا اقبال به آنارشیسم دولت‌ستیز، دولت را در مسیر تحقق ارزش‌های مشترک بشری هدایت کرد و به‌کار گرفت.

در زمینهٔ حاکمیت نیز جریان‌های انتقادی چنان تصویرپردازی مبهمی از حاکمیت به‌دست می‌دهند که گویی نسبت حاکمیت با دولت چیزی شبیه نسبت روح با کالبد انسان است؛ نه می‌توان آن را شناخت، نه لمس کرد و نه به شکل نیابتی و موقت به دیگر دولت‌ها و سازمان‌ها واگذار کرد! حقوق‌دانان انتقادی از حاکمیت متصلب به‌عنوان ابزاری برای مقاومت در برابر وجوه حکومت‌گری جهانی استفاده می‌کنند (Alvarez, 2012: 27). چنکین، از دانشمندان طیف فمینیستی حقوق بین‌الملل، در این خصوص می‌گوید: از آنجا که حاکمیت ابزار دفاعی ضعیف‌ترها در جامعه است، دولت‌های تازه استقلال یافته و مردم کشورهای بومی بیش از دیگران دربارهٔ تغییرات مفهومی مدرن حاکمیت و احتمال وجود یک دستور کار پنهان در پشت آن نگران هستند (Chinkin, 1994: 72).

در این مقاله، ضمن انتقاد از تفکر پیش‌گفته، تلاش شد تا با افسون‌زدایی از مفهوم دولت و حاکمیت، نشان داده شود که اولاً تلقی حاکمیت به‌مثابه روح سرگردان دولت در قلمرو نظریه‌های حاکمیت قابل دفاع نیست و ثانیاً در عالم واقع نیز سیستم مدرن بین‌المللی با ایدهٔ حاکمیت مبتنی بر معاهدات و ستفالیبا

پیوند تاریخی ندارد و ۲۴ اکتبر ۱۶۴۸ را نمی توان ساعت تولد هم‌زمان دولت و حاکمیت نامید. دولت در تحلیل نهایی صرفاً یک موجودیت انتزاعی است که محصول قرارداد اجتماعی بین آدمیان بوده و از ابتدا به شکل کارکردی با هدف تحقق برخی نیازهای اساسی بشر تأسیس شده است. حاکمیت که می‌توان آن را به صلاحیت تصمیم‌گیری در قلمرو سرزمینی تعبیر کرد، اولاً در ساحت نظری از همان آغاز یک مفهوم مفید در هر دو حیطه داخلی و بین‌المللی بوده و ثانیاً در گذر زمان و در پی تحولات بین‌المللی، دامنه آن کوچک و کوچک‌تر شده است.

از آنچه گفته شد برمی‌آید که حاکمیت نه تنها مانع مشارکت حقوق بین‌الملل در توسعه هنجارهای بین‌المللی ناظر به برگزاری انتخابات ملی نیست، بلکه نظر به مُدْرَج بودن مفهوم استقلال و نسبت آن با حاکمیت می‌توان اظهار داشت که نتیجه تقویت هنجارهای بین‌المللی انتخاباتی، تقویت حاکمیت است. حاکمیت در برداشت اخیر یک مفهوم کیفی و نسبی بوده که عمیقاً متصل به مشارکت مردم در امور حکومت است و مشارکت جامعه بین‌المللی نیز صرفاً با هدف تضمین تحقق اراده مردم صورت می‌گیرد. به عبارت دیگر، به موازات سقوط حاکمیت (به معنای اعمال اقتدار بی‌توجه به حق تعیین سرنوشت مردم)، شاهد صعود حاکمیت (به معنای اعمال اقتدار سرزمینی از سوی دولت‌های برآمده از اراده مردم و متعهد به ارزش‌های کرامت انسانی) خواهیم بود. در اینجا تأکید می‌شود که انسانی شدن حاکمیت به هیچ روی به معنی تجویز مداخله‌گرایی بی‌رویه نیست، زیرا هنگامی که محتوای حاکمیت به‌درستی و از طریق انتخابات آزاد و منصفانه بر اصل تعیین سرنوشت استوار گردد، اصل یادشده خود نافی مداخله خارجی خودسرانه خواهد بود.

در پایان تأکید می‌گردد که واقعیات جاری مؤید این گزاره است که حقوق بین‌الملل کنونی از آنچه یکصد سال پیش از سوی این‌هایم و لوترپاخت برای تحلیل قواعد حاکم بین دولت‌ها به تصویر کشیده شد، بسیار فراتر رفته است و اینک افزون بر پاسداشت نظم حداقلی، به تعیین استانداردهای رفتار با انسان در درون جوامع ملی نیز توجه جدی دارد. تعریف حاکمیت به‌مثابه تجلی اراده مردمی، زمینه نظری مناسبی را برای افزایش مشارکت جامعه بین‌المللی در راستای تسهیل برگزاری انتخابات آزاد و منصفانه ملی فراهم خواهد کرد. در این مسیر، به‌نظر می‌رسد آموزه‌های مکتب نیوهیون، مناسب‌ترین مبنای علمی برای اثبات نابسندگی تئوریک استناد به «اصل حاکمیت» برای مقابله با دغدغه‌های جامعه بین‌المللی درباره انتخابات ملی و یا اعمال سازوکارهای بین‌المللی نظارت بر انتخابات است.

منابع

الف فارسی

۱. اسلامی، رضا (۱۳۹۷). *آیا حقوق بشر: راهنمای هنجاری حقوق مدنی سیاسی برای توانمندی و مطالبات جامعه مدنی*. تهران: مجد.
۲. اسلامی، رضا و بشکار دانا، کتابیون (۱۳۹۱). حق بر دموکراسی در حقوق بین الملل معاصر. *مجله حقوقی بین‌المللی*، ۲۹ (۴۷)، ۴۶-۷۱.
۳. افتخار جهرمی، گودرز (۱۳۷۵). حاکمیت دولت‌ها و محدودیت‌های منشور ملل متحد. *فصلنامه تحقیقات حقوقی*، ۱ (۱۸)، ۱۷-۳۷.
۴. بدن، ژان، (۱۳۹۶). *در باب حاکمیت*. ترجمه حسن آبنیکی، تهران: انتشارات سمت.
۵. بیگزاده، ابراهیم (۱۳۹۵). از تعیین سرنوشت تا مقاومت در مقابل سرکوب. *فصلنامه تحقیقات حقوقی*، ۱۹ (۷۶)، ۱۱-۳۶.
۶. زمانی، سید قاسم و آجلی لاهیجی، مهشید (۱۳۹۹). مبانی حق بر تعیین سرنوشت در سیاق مفاهیم فلسفی حقوق بین‌الملل. *تعالی حقوق*، ۶ (۲)، ۱۱۰-۱۳۶.
۷. زمانی، سید قاسم و طلعت، آرمین (۱۳۹۹). فرسایش حاکمیت ملی در حقوق بین الملل معاصر: از حاکمیت اقتدارگرا به سوی حاکمیت مشروع. *مجله حقوقی بین‌المللی*، (۶۲)، ۵۹-۸۸.
۸. سیفی، سید جمال (۱۳۷۳). تحولات مفهوم حاکمیت دولت‌ها در پرتو اصل تعیین سرنوشت ملت‌ها. *فصلنامه تحقیقات حقوقی*، ۱ (۱۲۰)، ۲۳۹-۲۶۵.
۹. عزیزی، ستار (۱۴۰۱). حق تعیین سرنوشت در آیین حقوق بین‌الملل: دفتر دوم حق تعیین سرنوشت داخلی. همدان: دانشگاه بوعلی سینا.
۱۰. قاری سیدفاطمی، سید محمد (۱۳۹۳). *حقوق بشر در جهان معاصر: دفتر دوم جستارهایی تحلیلی از حق‌ها و آزادی‌ها*. تهران: شهردانش.
۱۱. قاسمی، غلامعلی و مویدیان، امینه (۱۳۹۸). نسبت حق تعیین سرنوشت و دموکراسی از منظر حقوق بین‌الملل. *تحقیقات حقوقی*، ۲۳ (۸۹)، ۲۱۷-۲۴۲.
۱۲. کدخدایی، عباسعلی و مظلومی، مرسده (۱۴۰۰). وضعیت حاکمیت در اتحادیه اروپا در پرتو آرای دیوان دادگستری اتحادیه اروپا. *پژوهش حقوق عمومی*، ۲۳ (۷۱)، ۳۵-۷۱.
۱۳. گودوین‌گیل، گای‌اس (۱۳۷۹). *انتخابات آزاد و منصفانه در حقوق و رویه بین‌المللی*. ترجمه سید جمال سیفی و سید قاسم زمانی، تهران: شهردانش.
۱۴. هنجانی، علی (۱۳۹۲). ثبات اصل حاکمیت و منع مداخله. *فصلنامه تحقیقات حقوقی*، ۱۶ (۶۴)، ۱۰۵-۱۲۸.

ب) انگلیسی

1. Alvarez, J.E., (2012). State Sovereignty is Not Withering Away: A Few Lessons for the Future, in Cassese, A., (ed), *Realizing Utopia: The Future of International Law*, Oxford University Press, 26-37.
2. Beaulac, S., (2000). The Westphalian Legal Orthodoxy-Myth or Reality, *Journal of the History of International Law*, Vol. 2, (2), 148-77.
3. Beaulac, S., (2004). The Westphalian Model in Defining International Law: Challenging the Myth, *Australian Journal of Legal History*, Vol. 8 (2), 181-213.
4. Besson, S., (2011). Sovereignty, in Wolfrum, R. (ed.), *Max Planck Encyclopedia of Public International Law*, Oxford: Oxford University Press, para. 16. <https://opil.ouplaw.com/view/10.1093/law:epil/9780199231690/law-9780199231690-e1472?prd=MPIL> Last accessed: 11/11/2022
5. Bodin, J., (1992). *On sovereignty: four chapters from the six books of the commonwealth*, Translated by Hasan Abiniki, Tehran: SAMT (**In Persian**).
6. Chinkin, C., (1994). The End of Sovereignty, *Proceedings of the ASIL Annual Meeting*, Vol. 88, 71-87.
7. Croxton, D., (1999). The Peace of Westphalia of 1648 and the Origins of Sovereignty, *The International History Review*, Vol. 21 (3), 569-591.
8. Evans, M., (2018). *International Law*, 5th Edition, Oxford: Oxford University Press.
9. Gross, L., (1948). The Peace of Westphalia: 1648-1948, *American Journal of International Law*, Vol. 42(1), 20-41.
10. Hathaway, O.A., (2008). International Delegation and State Sovereignty, *Law and Contemporary Problems*, Vol. 71 (1), 115-149.
11. Heller, H., (2019). *Sovereignty: A Contribution to the Theory of Public and International Law*, Oxford: Oxford University Press.
12. Henkin, L., (1994). The Mythology of Sovereignty, in Macdonald, R.S.J., (ed), *Essays in Honour of Wang Tieya*, Leiden: Nijhoff Publishers, 351-358.
13. Henkin, L., (1999). That "S" Word: Sovereignty, and Globalization, and Human Rights, Et Cetera, *Fordham Law Review*, Vol. 68 (1), 1-14.
14. Hudson, W., (2008). Fables of Sovereignty, in Jacobsen, T., & Sampford, C. & Thakur, R., (eds), *Re-envisioning Sovereignty the End of Westphalia?* Burlington: Ashgate Publishing Limited, 19-31.
15. James, A., (1999). The practice of sovereign statehood in contemporary international society, *Political Studies*, Vol. 74 (3), 457-473.
16. Jennings, R., & Watts, A., (2008). *Oppenheim's International Law*, 9th Edition, Oxford: Oxford University Press
17. Jennings, R., (2002). Sovereignty and International Law, in Kreijen, G. & Brus, M., Duursma, J. & De Vos, E. & Dugard, J., (eds), *State, Sovereignty, and International Governance*, Oxford: Oxford University Press, 27-44.
18. Kelsen, H., (1944). The Principle of Sovereign Equality of States as a Basis for International Organization, *Yale Law Journal*, Vol. 53 (2), 207-220.
19. Kingsbury, B., (1998). Sovereignty and Inequality, *European Journal of International Law*, Vol. 9 (4), 599-625.
20. Koskenniemi, M., (1994). The Wonderful Artificiality of States, *Proceedings of the ASIL*, Vol. 88, 22-29.

21. Koskenniemi, M., (2006). *From Apology to Utopia: The Structure of International Legal Argument*, Cambridge: Cambridge University Press.
22. Koskenniemi, M., (2011). What Use for Sovereignty Today, *Asian Journal of International Law*, Vol. 1(1), 61-70.
23. Krasner, S. D., (1999). *Sovereignty: organized hypocrisy*, Princeton: Princeton University Press.
24. Krasner, S.D., (1993). Westphalia and All That, In Goldstein, J. & Keohane, & R.O., *Ideas and foreign policy: Beliefs, institutions, and political change*, (Ithaca: Cornell University Press), 235-264.
25. Lauterpacht, E., (1997). Sovereignty-Myth or Reality, *International Affairs*, Vol. 73(1), 137-150.
26. Lewis, J. U, (2016). Jean Bodin's Logic of Sovereignty, in Franklin, J., *Jean Bodin*, New York: Routledge. 3-19.
27. MacCormick, N., (2002). *Questioning Sovereignty: Law, State, and Nation in the European Commonwealth*, Oxford: Oxford University Press.
28. Malanczuk, P., (1997). *Akehurst's Modern Introduction to International Law*, 7th edition, New York: Routledge.
29. McDougal, M.S., & Lasswell, H.D., & Chen, L.C, (1980). *Human Rights and World Public Order: The Basic Policies of an International Law of Human Dignity*, New Haven: Yale University Press
30. McDougal, M.S., & Lasswell, H.D., (1992). *Jurisprudence for a Free Society: Studies in Law, Science and Policy*, New Haven: New Haven Press.
31. McDougal, M.S., (1959). Perspectives for an International Law of Human Dignity, *Proceedings of ASIL*, Vol. 53, 107-132.
32. McDougal, M.S., (1959). The Impact of International Law upon National Law: A Policy Oriented Perspective., *South Dakota Law Review*, Vol. 25 (4), 25-92.
33. Oppenheim, L., (1912). *International Law: A Treatise*, Second Edition, vol. 1, New York: Longmans, Green and Co.
34. Orakhelashvili, A., (2018). *Akehurst's Modern Introduction to International Law*, 8th edition, New York: Routledge.
35. Osiander, A., (2001). Sovereignty, International Relations, and the Westphalian Myth, *International Organization*, Vol. 55, (2), 251-287.
36. Peak, T., (2021). *Westphalia from Below: Humanitarian Intervention and the Myth of 1648*, London: Hurst & Company.
37. Peters, A., (2009). Humanity as the A and Ω of Sovereignty, *European Journal of International Law*, Vol 20 (3), 513-544.
38. Philpott, D., (2001). *Revolutions in Sovereignty: How Ideas Shaped Modern International Relations*, Princeton: Princeton University Press.
39. Reisman, M.W. (2017). *The Quest for World Order and Human Dignity in the Twenty-first Century: Constitutive Process and Individual Commitment: General Course on Public International Law*, Hague: Hague Academy of International Law.
40. Reisman, W.M., (1990). Sovereignty and Human Rights in Contemporary International Law, *The American Journal of International Law*, Vol. 84 (4), 866-876.
41. Reisman, W.M., (2007). The Evolving International Standard and Sovereignty, *proceedings of ASIL*, Vol. 101, 462-465.

-
42. Ross, A., (1974). *A Text-book of International Law: General Part*, London: Longmans, Green and Co.
 43. Saga, P., (2018). *The Opinion of Mankind: Sociability and the Theory of the State from Hobbes to Smith*, Princeton :Princeton University Press.
 44. Schwarzenberger, G., (1957). The Forms of Sovereignty: An Essay in Comparative Jurisprudence, *Current Legal Problems*, Vol. 10(1), 264-295.
 45. Stacy, H., (2003). Relational Sovereignty, *Stanford Law Review*, Vol. 55 (5), 2029-2059.
 46. Troper, M., (2015). Sovereignty and Natural Law in the Legal Discourse of the Ancien Régime, *Theoretical Inquiries in Law*, Vol. 16 (2), 315-335.
 47. Verdirame, G., (2019). Sovereignty, in d'Aspremont, J., & Singh, S., (eds) *Concepts for International Law Contributions to Disciplinary Thought*, Cheltenham: Edward Elgar, 827-837.